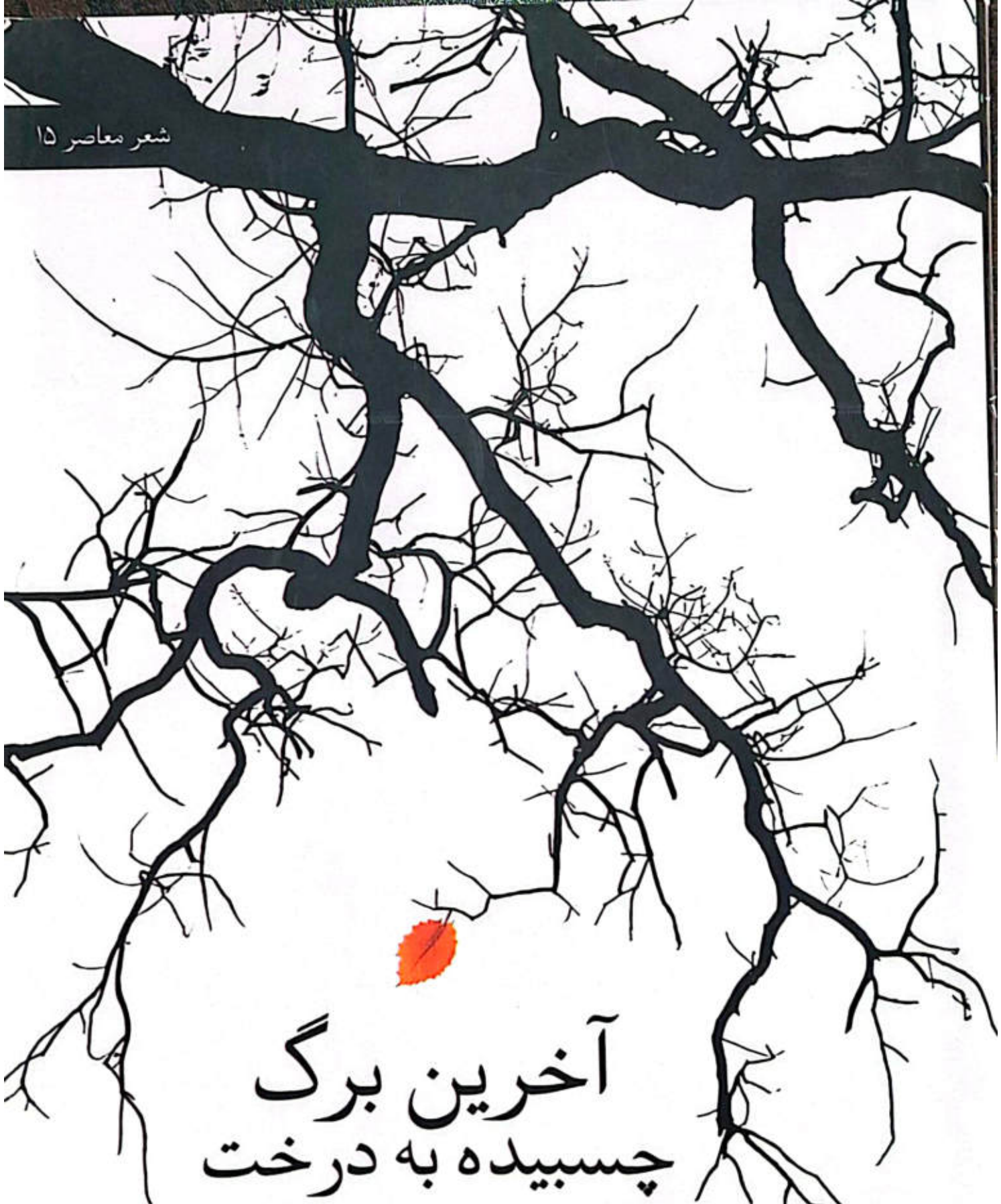


شعر معاصر ۱۵



آخرین برگ چسبیده به درخت

گزیده اشعار کارگری

فخرالدین احمدی سوادکوهی

龍虎

ما نقدیم افند
فخرالدین احمدی سوادکوهی
کتابخانه سوادکوه

۱۴۶۲/۱/۲۷

آخرین برگ چسبیده به درخت

گزیده اشعار گلری
فخرالدین احمدی سوادکوهی

شماره ۵۵ جن ۱۴۰۲

آخرین برگ چسبیده به درخت

گزیده شعر کارگری

شاعر: فخرالدین احمدی سوادکوهی
طراح جلد و صفحه آرا: امیرحسین حسن پور
انتشارات: تلاجن

نوبت و سال چاپ: اول/۱۴۰۲

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۹۳۹۴۶-۵-۶

قیمت: ۱۴۰۰۰۰ تومان

سرشناسه : احمدی سوادکوهی، فخرالدین، ۱۳۵۴
عنوان و نام پدیدآور : آخرین برگ چسبیده به درخت/
شاعر فخرالدین احمدی سوادکوهی
مشخصات نشر : آمل: انتشارات تلاجن، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری : ۷۰ص.
شابک : ۹۷۸-۶۳۲-۹۳۹۴۶-۵-۶
موضوع : شعر فارسی-- قرن ۱۴
رده بندی کنگره : PIR۸۳۳۴
رده بندی دیویی : ۸۱۴/۷۲
شماره کتابشناسی ملی : ۹۴۴۵۸۹۵

مازندران. آمل. خیابان نور. فجر ۲۳. طلوع ۲. ک. پ ۴۹۳۸۱-۴۶۱۶۹
شماره‌های تماس: ۰۹۱۱۳۰۰۲۸۸۷ - ۰۱۱۴۴۲۷۷۸۴۳

به جای مقدمه
لطفاً چند روزی مرخصی بدهید.

ادبیات کارگری به معنا و کارکرد دقیق امروزی در ادبیات کلاسیک ایران سابقه ندارد. این ژانر پس از پردازش و تجربه در غرب و نیز بلوک شرق، یکی از مؤلفه‌های ادبی - هنری پر بسامد در شعر مشروطه شد. خاستگاه ادبیات کارگری در واقع دغدغه‌ای پرولتاریایی در برابر سلطه و سیطره‌ی بورژوایی است.

نگاه ابژه، عینیت‌گرا و اجتماعی شاعران عصر مشروطه سبب شد بحث اقتصاد، درآمدها، فواصل طبقاتی و نیز توزیع ثروت میان طبقات اجتماعی مورد مذاقه‌ی آنان قرار گیرد. تقریباً تمامی شاعران شاخص مشروطه، چه کسانی که از طبقه‌ی کارگر بودند و درد پدر سوز شکاف طبقاتی را زندگی کردند و چه کسانی که تماشاگر درد و رنج طبقه‌ی فرودستان و مصائب آنان بودند، در این ژانر آثاری به یادگار گذاشتند. اما به گواهی تعدد سروده‌ها و عمق مضامین مربوط به طیف و طبقه‌ی کارگر و بیان آلام و دغدغه‌های ریز و درشت آنان ابوالقاسم لاهوتی و فرخی یزدی از همه مشهورترند.

نقطه‌ی آغاز و عطف پردازش این ژانر انقلاب مشروطه است؛ اما حضور مسلط آن در همان دهه‌ی نخستین به خاموشی و سردی گرایید و ره‌گیری آن تا اکنون منحنی موزونی را نشان نمی‌دهد. این عدم تعادل و منحنی ناموزون ریشه در مسائل مختلف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی از جمله تغییر معنای کار و کارگر، هجوم و غلبه‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داری و نیز شکست و کم‌رنگ‌شدن خاستگاه اندیشه‌ی ادبیات کارگری در مناسبات اقتصادی و سیاسی در جهان دارد.

فخرالدین احمدی سوادکوهی از معدود شاعران معاصر است که به طور ویژه به این ژانر پرداخته و مجموعه‌هایی در این حوزه منتشر کرده است. از این منظر، شاعر «آخرین برگ چسبیده به درخت» جدی‌ترین چهره و نماینده‌ی ادبیات کارگری از میان شاعران مازندرانی در تمامی ادوار است. مجموعه شعرهای کارگری این شاعر مازنی عبارتند از

- من کارگران‌ام

- چمدانی پر از دلتنگی

- من کت کتک خورده‌ام

- جنگ خواب صلح می‌بیند

- تمام اقیانوس بوی گل می‌دهد

اولین ویژگی ساختاری آثار سوادکوهی کوتاهی اشعار است درست مثل عمر، آرزو و میزان برخورداری کارگران از منافع موجود در اوج کار و اجبار؛ «زندگی ما کارگران / شبیه گاو نری ست / که وادارش کرده‌اند / به شیردادن».

شعر این شاعر مازنی عین خودش ساده و بی‌پیرایه است.

بی‌هیچ ابهام و ابهامی. تصاویر تقلیدی نیستند. در هیچ جای کلامش تصنع و فاضل‌مآبی دیده نمی‌شود. دردمندانه و مشفقانه آسیب‌های این قشر از جامعه را به امید بهبودی و نیک‌روزی روایت می‌کند. در شعر سوادکوهی عنصر عاطفه و زبان امروزینه بر دیگر عناصر شعری چربش دارد. زبان شعر به جهت سادگی، روانی و اکنونی یادآور زبان سلمان هراتی است؛ «این دست و پنجه‌های من است/ یا آچار کارخانه!/ خیلی چیزها در زندگی، هنوز تکلیفشان روشن نیست».

به گواهی آثار، شاعر خود از طبقه‌ی کارگران است. نسل‌اندرونسل و درد و داغ و حسرت‌های این طبقه را به عینه زندگی کرد. زندگی‌ای که بیشتر آن شبیه غروب بود؛ «پدرم،/ از کار که بر می‌گشت/ غروب را در چشم‌هایش به خانه می‌آورد/ که خون بود./ مادرم،/ از کشت و زرع که می‌آمد/ بوی آفتاب را در خانه می‌پاشید./ زندگی‌مان همین بود/ غروب‌های ناتمام/ با صورت‌های سوخته و چشم‌های به خون نشسته»

شاعر در کوتاه‌سروده‌ای دیگر از شرافت و رنج زنان کارگر سخن می‌گوید که دغدغه‌ی تأمین معاش، آنها را از یکی از بنیادی‌ترین وظیفه‌شان دور می‌سازد؛ «مادرم/ تمام عمرش/ آنقدر کارگری کرد/ که دیگر،/ فرصتی برای مادری نداشت».

او به نمایندگی از این طبقه‌ی اجتماعی گاهی آنقدر خسته و حسرت‌آلود است که می‌خواهد دست‌به‌کار بزرگ‌نامتعارفی بزند. خستگی‌اش آنقدر زیاد است که می‌خواهد در عین نخواستن عشق را پس بزند و چراغش را بمیراند؛ «عزیزم/ عصرگاهان هر روز/ که خودم را به خانه می‌آورم/ آنقدر خسته‌ام که سوگند می‌خورم/ دیگر عاشقت نباشم...».

میراث و ماترک یک کارگر فرودست چه می‌تواند باشد؟ جز لباس و ابزارش. همین‌ها هم در چشم فرزند سپاسمند با ارزش است اگر چه شاید به کارش نمی‌آید؛ «پدرم خیلی چیزها برایم به ارث گذاشت/ لباس کارگری/ که به تنم بزرگ بود/ ابزار کارگری که/ برایم سنگین بود...».

او نه تنها رنج‌نامه‌ی خود را به تصویر می‌کشد. نگران آسیب‌های مختلف کودکان کار در جای‌جای وطن هم هست؛ «... کودکان خسته‌ی سرزمینم/ عمری از بی‌خوابی/ در کارگاه‌ها/ کارخانه‌ها/ ریخته‌گری‌ها/ ریخته می‌شوند روی خودشان/ کودکان امروز/ تنها خوابشان می‌آید/ خواب».

سوادکوهی در شعرش بخش‌هایی از زندگی کارگران مختلف از جمله کارگران معدن، کشاورز، پاکبان و کارگران بی‌نام‌ونشان را به تصویر کشید. البته به جهت نزاکتی که دارد مصداق‌ها را در شعر از نزدیکان خود (پدر، مادر، همسر و فرزندان) انتخاب می‌کند تا مبادا دلی به علت انتساب به این مشاغل مکدر گردد. هر یک از مصداق‌های شعر می‌تواند هزاران نفر ما به‌زای بیرونی داشته باشد و این هوشمندانه‌ترین و مؤدبانه‌ترین نوع انتخاب مصداق در متن است. یعنی از خود شروع کردن. یعنی تجمع من‌های متکثر غایب در من حاضر و ناظر شاعر؛ «در همه‌ی فصل‌ها/ پدرم/ یک آدم‌برفی است/ وقتی آردها را در ناوایی‌ها/ خالی می‌کند/ هر غروب/ در صف، باز به او نان نمی‌رسد».

صحبت از غلظت عاطفه در شعر سوادکوهی بود این هم نمونه‌ای از آن از زبان فرزند پاکبان که آسمان را تیره نمی‌خواهد چرا که ممکن است ببارد و پدر خیس شود. او در این شعر عاطفی کوتاه نه‌تنها از اجبار و فقر پدر سخن می‌گوید مرگ عاطفه در کوچه‌پس‌کوچه‌های همین شهری که پاکبان‌ش هست را هم

بادآوری می‌کند؛ «آسمان را همیشه آبی می‌خواهم/ باران غصه دارم
می‌کند/ آخر! پدرم رفتگر شهر است/ خوب می‌دانم/ وقتی باران
ببارد/ هیچ‌کس/ چتری به او تعارف نمی‌کند».

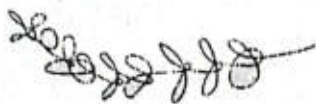
و این هم شعری عاطفی دیگر درباره‌ی کارگران معدن.
اضطراب کودکانه‌ی فرزند و نیز سرگردانی مادر در این شعر به
بهترین نحو و بی‌پیرایه‌ترین زبان به تصویر کشیده شد؛ «هر
کارگر تابوتی‌ست/ که به قبری بی‌نام و بی‌نشان می‌رود/ این را در
کودکی فهمیدم/ پدرم/ هیچ‌وقت از شکم معدن برنگشت/ و مادرم/
هنوز نمی‌داند/ بر کدام گوری بگرید»

و این هم شعری کوتاه از وزن، حجم و ارتفاع درد کارگران؛ «کمر
دیوار درد می‌کند/ از بس/ خستگی تمام غروب‌ها را/ روی آن رها
کرده‌ام».

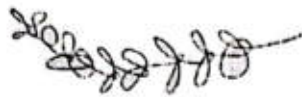
گزاره‌های بالا تأملات دردمندانه‌ی شاعر به حال و کار و زندگی
فرودستان از منظرهای مختلف بود از سوی دیگر نقد طنزانه‌ی
نگاه سرمایه‌داری و کاپیتالیسمی به طیف وسیعی از آحاد جامعه
و جهان از زبان شاعر دیدنی و خواندنی است؛ «تکنولوژی امروز/
بهترین ال‌ای‌دی‌ها را تولید می‌کند/ تا صحنه‌های فقر را کارگران
را/ بی‌کاران را/ جهان بزرگ گرسنگان را/ با کیفیت‌تر نشان دهد»

۱۳۷۵/۱۰/۱۵

سال‌هاست که کارگر معدن است
روز هیچ به چشمش نمی‌آید
گرگ و میش هر روز
سوت پایان کار
پدرم
آفریقا می‌شود،
که از مستعمره برگشته است.



در کودکی
وقتی کار گرم کردند
بیل
خود کار بزرگی بود
در دست‌های کوچک من
که هرگز زورم نرسید بنویسم:
- بابا نان داد.



از خانه
تا کارخانه
روزی صدبار عق می زنم
عق می زنم
شانه هایم را کمی بفشار دوست من
کارگری می خواهد،
دردهایش را بالا بیاورد.



به اندازه‌ی آسفالت شهر
که غلتک بزرگ شهرداری تنش را کوبیده است
خسته‌ام.

عزیزم!
بیا خستگی تنم را خروار خروار بردار
گرمی دستت را به تنم بکش
بگذار در آغوش

کودکی باشم
بی آنکه فکر کند
روزی کارگر خواهد شد
و تنش به اندازه‌ی آسفالت شهر،
درد خواهد کرد.

درود

بی انصاف است این زندگی
 همه عمر از ما کار کشید
 جانمان را مکید
 عمری سگ دو زدیم
 فقط برای قرصی نان
 زمانی که پینه های دستان
 به اندازه ی نصف نان شد،
 دندان هایمان ریخت.



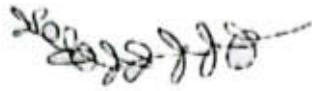
بی انصاف است این زندگی
 همه عمر از ما کار کشید
 جانمان را مکید
 عمری سگ دو زدیم
 فقط برای قرصی نان
 زمانی که پینه‌های دستان
 به اندازه‌ی نصف نان شد،
 دندان‌هایمان ریخت.



هر غروب
 آفتاب در تشت خون فرو می رود
 کارگری صدایم می زند
 تا شانه هایم را بتکاند
 چگونه بگویمش
 شانه های پر از اندوه،
 مگر تکاندن دارد؟!

آفرین برگ جمیده به درخت

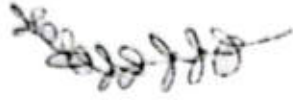
فخرالدین احمدی سوادکوهی



پدرم،
از کار که بر می گشت
غروب را در چشم هایش به خانه می آورد
که خون بود.

مادرم،
از کشت و زرع که می آمد
بوی آفتاب را در خانه می پاشید.
زندگی مان همین بود
غروب های ناتمام
با صورت های سوخته و
چشم های به خون نشسته.

آفرین برگ جسیدہ درخت
مخلدین احمدی سواد کوٹی

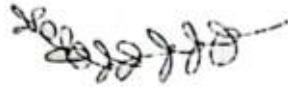


من و
 پدرم
 هر روز شبیه هم می میریم
 او کنار خیابان
 با لباس آفتاب خورده ی کارگری
 من
 در خانه
 با آرزوهایم.
 این از قیافه هامان پیدا نیست؟

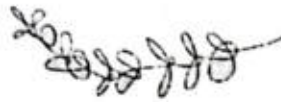
OFFICE

سرخي چشمِ کارگر
رنج تمام غروب‌های
عمرِ اوست.

آفرین برگ جسیدہ بہ درخت
فخر الدین احمدی سواد کوہی

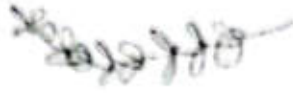


ما آن قدر کارگر بودیم
 که حواسمان نبود به خودمان
 به آنچه که از ما غارت می شد
 اما دنیا،
 دنیا که حواسش بود!



پسران من!
 در دهان زمستان
 حرف گرمی اگر نیست
 امیدی سبز،
 در پس خوابش هست.
 این است که ما کارگران
 به تمام فرداها
 امید داریم.

آفرین برگ جمبیده درخت
 محمد بن احمدی سوادکوهی



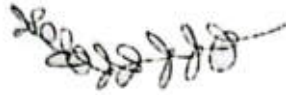
غروب
 خستگی یک روز زندگی است
 و تن عرق کرده اش
 آن قدر درد می کند
 که چشمانش،
 این گونه به خون نشسته است.



عزیزم
 روزهای کارگری
 از داربست بزرگ پُل
 بر بلندای بزرگ‌ترین رودخانه‌ی جهان
 آن‌قدر برایت دسته گل به آب دادم
 دریا که سهل است،
 تمام اقیانوس بوی گل می دهد.

آخرین برگ چسبیده به درخت

محمّد بن احمدی سوادکوهی



عزیزم
عصر گاهان هر روز
که خودم را به خانه می آورم
آن قدر خسته ام که سوگند می خورم
دیگر عاشقت نباشم
مگر چشم هایت می گذارند!!



آوازی بودم
در حنجره‌ی کارگری بی‌باک
که قبل از خوانده شدن
از بلندی داربست
سقوط کرد....



تیر برق‌های زیادی را بالا رفتم
 سیم‌های رابط‌های زیادتری را به هم گره زدم
 اما عزیزم
 اگر تمام چراغ‌ها خاموش باشند
 باز غمی نیست
 برای روشنایی جهان من
 چشم‌هایت کافیست.

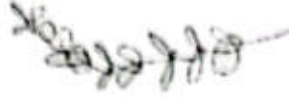
آخرین برگ چسبیده به درخت
 محمدرضا احمدی سوادکوهی



عزیزم
 غروب‌ها که از کار می‌آیم
 با تمام خستگی‌ام
 در چشم‌هایت جا می‌مانم
 لطفاً پلک نزن،
 تمام من می‌شکند.

آخرین برگ چسبیده به درخت

فخرالدین احمدی سوادکوهی



اندوه،
 شبیه آوازِ کارگری ست،
 درست
 در عمقِ ناپیدای زمین.
 ما کارگریم
 جان خسته‌ای داریم و
 آوازی،
 خسته‌تر.

آخرین برگ چسبیده به درخت

محمدالدین احمدی سوادکوهی

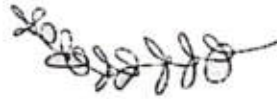


پدرم خیلی چیزها برایم به ارث گذاشت
 لباس کارگری
 که به تنم بزرگ بود
 ابزار کارگری که
 برایم سنگین بود
 و ارثیه‌ای دیگر که گفته بود:

-پسرم
 هر چند کارگری
 اما فراموش نکن
 انسان نیامده برای سر خم کردن
 هست تا سر بلند زندگی کند -
 از آن روز
 از دیوار تمام کارخانه‌ها سر بلندترم.



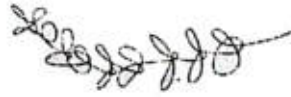
می گویند
 بهشت زیر پای مادران است
 پس چرا جهنم
 تمام سهم مادرم از زندگی بود؟



کارگری که آواز می خواند
 بیشتر از کارگری که سکوت می کند
 رنج می برد
 او درد هزاران کارگر را
 از گلو بیرون می ریزد.

— ۵۵۵۵۵۵۵۵ —

کارگر
سرود غمناکی ست
که فراموش شده،
خوانده شود.
همیشه همین طور بود



خسته‌تر از کارگر هم آیا هست؟
 آری
 آواز فروخورده در سینه‌اش
 که نه خوانده
 و نه شنیده شد.

آفرین برگ چسبیده به درخت
 فخرالدین احمدی سوادکوهی



کارگری هر شب
از بلندای داربست‌های خوابم
پرت می‌شود درست کف زندگی
هر شب با کارگری می‌میرم
و هر روز
کارگر متولد می‌شوم
این گونه است
که پر از سرود دل‌های غم‌انگیزم.



کودکان امروز
 بزرگان فردا نیستند
 فردا نیز
 چنین کودکانی را نخواهد داشت
 که بزرگ‌تر از پدران‌شان شده‌اند
 عمرشان به فرداها قد نمی‌دهد
 کودکان خسته‌ی سرزمینم
 عمری از بی‌خوابی
 در کارگاه‌ها
 کارخانه‌ها
 ریخته‌گری‌ها
 ریخته می‌شوند روی خودشان
 کودکان امروز
 تنها خوابشان می‌آید
 خواب.

آفرین برگ جمبیده به درخت

مخلدین احمدی سوادکوهی



مردانی در زندگی هستند
که از تمام غروب‌ها نفرت دارند
تمام غروب‌های لعنتی
که بغضی ست در گلو
که نمی‌توان فرو کشید.

مردانی در زندگی
در هراس همیشگی‌اند
شب را دوست ندارند

.
. .
. .
. .
. .

قرص ماه
گرسنه ترشان می کند
کش آمدن روز را
به تمام شب های تخس ترجیح می دهند
کسی چه می داند
غروب، عریانی کارگران خیابانی ست
که دست های خالی شان را با خود به خانه می برند.
نیازی به کشتنشان نیست

شرمندگی قاتل مردانی ست
که حق دارند
از تمام غروب های لعنتی
نفرت داشته باشند.

آخرین برگ چسبیده به درخت
محمد بن احمدی سوادکوهی

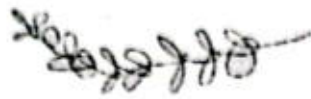


از شدت خستگی هر روزه
 چه می شد
 سایه ام را لباس می پوشاندم
 و به جای خودم
 هر از گاهی
 می فرستادمش کارگری؟!

— ۱۱۵-۱۱۶ —

آسمان را همیشه آبی می خواهم
 باران غصه دارم می کند
 آخر!
 پدرم رفتگر شهر است
 خوب می دانم
 وقتی باران بیارد
 هیچ کس
 چتری به او تعارف نمی کند.

آفرین برگ جمیده به درخت
 محمد بن احمدی سوادکوهی



شیه آخرین برگ چسبیده به شاخه‌ی درخت
 که تقلا می‌کند برای نیفتادن
 هر کس از

ا

ف

ت

ا

د

ن

می‌ترسد

درست مثل کارگر...

۱۳۵۷-۱۳۵۸

کارگری
میخ بزرگی ست
کوبیده بر تن زندگی
شبه کت کتک خورده‌ای
چهل و اندی سال
بر آن آویزانم.

آخرین برگ چسبیده به درخت
فخرالدین احمدی سوادکوهی

در همه ی فصل ها

پدرم
یک آدم برفی است
وقتی آردها را در ناوایی ها
خالی می کند
هر غروب
در صف،
باز به او نان نمی رسد.

آخرین برگ چسبیده به درخت
مخلدین احمدی سوادکوهی

— ۱۱۱۱۱۱۱۱ —

برای کارگر

درد

از رگ گردن به او نزدیک تر است

تا مرگ.

چرا که مرگ یک بار می کشد

و درد،

آخر و عاقبت ندارد.

آفرین برگ چسبیده به درخت

مخلدین احمدی سوادکوهی



این دست و پنجه‌های من است
یا آچار کارخانه!
خیلی چیزها در زندگی،
هنوز تکلیفشان روشن نیست.

آخرین برگ چسبیده به درخت

محمود حسن احمدی سوادکوهی



روزی از روزها
 پدرم دست‌های پیرتر از خودش را
 بر شانه‌ام گذاشت
 خاکش را تکاند و گفت:
 -پسرم، ما نسل در نسل کارگریم
 پسرم، کارگری هم درد دارد
 هم افتخار
 و این روزهای مزخرف سگی
 پدرم نیست بگویم،
 تنها دردش برایم مانده است.



ترانه‌ای بخوان
 و آواز غمناک کارگری
 گاهی فریاد بزن رو به آینه
 پروانه‌ی گم کرده راه را ببوس
 دستی تکان بده برای پرنده‌های مهاجر
 که هیچ کجا وطن آنها نشد
 این همه اتفاق در جهان
 در پشت پنجره‌ی زندگی‌ات
 و این همه بهانه برای زیستن!

آخرین برگ چسبیده به درخت
 فخرالدین احمدی سوادکوهی



هر کارگر تابوتی ست
 که به قبری بی نام و بی نشان می رود
 این را در کودکی فهمیدم
 پدرم
 هیچ وقت از شکم معدن برنگشت
 و مادرم
 هنوز نمی داند
 بر کدام گوری بگرید.



مرگ به یک کارگر نزدیک تر است
 تا به رگ گردن آدم‌های پول‌دار
 اما مرگ اگر روزی به سراغم بیاید
 با او دست می‌دهم
 سیگاری تعارف می‌کنم
 حرف‌های نگفته‌ی زیادی برای او دارم
 و شعرهایی که بی‌شک نشنیده است
 هر دو راه می‌افتیم
 دور می‌شویم از زندگی
 از کارخانه
 خانه
 و مثل دود سیگار ناپدید می‌شویم
 بی‌آنکه آب
 از آب
 تکان بخورد.

آخرین برگ چسبیده به درخت

محمد بن احمدی سوادکوهی



پیش می آید
که زنده بودنمان را احساس نمی کنیم
و حق داریم شک کنیم به زندگی
کافیست
سیاست
کمی دست
به
دست شود
و ما کنار خیابان
روزهای زیادی را سیگار بکشیم

.
. .
عصرهای زیادی
خودمان را برداریم
با دست‌های خالی به خانه برویم
عصرهای زیادی با دروغ‌های تازه‌تر

برای همسرانمان
برای نابودی انسان
نیازی به جنگ نیست
کافیست سیاست
کمی جابجا شود
و به تماشای فروریختن خودمان بنشینیم.

آخرین برگ چسبیده به درخت
مخلدین احمدی سوادکوهی



می ترسم
از بلندی کج و کوله
از داریست های پوسیده
از لرزش معدن
از تمام دیوارهای دنیا می ترسم
که آواری برای هر پس لرزه اند

عزیز من
بگذار آغوش تو
تنها موطن امن من باشد.



ما کارگران به جایی نرسیده‌ایم

اما

خیلی‌ها را به هم رسانده‌ایم
با پُل‌هایی که با دست‌هایمان ساختیم

همه

از ما گذشتند و

ما جا ماندیم.

~~~~~

چقدر می چسبد  
 کارگر باشی  
 خسته ی خسته  
 خم شوی  
 بالب هایت  
 از چشمه ی چشمان محبوبیت  
 یک دل سیر،  
 بنوشی.

آخرین برگ چسبیده به درخت  
 محمد بن احمدی سوادکوهی

— ۱۱۱۱۱۱۱۱ —

دارِ بَستِ بلندِ برج  
 خوابِ سقوطِ چندِ کارگر می‌بیند  
 که دست و پایش می‌لرزد؟

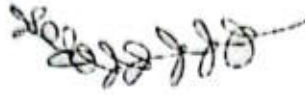
۴۶

خسته و خسته

کمر دیوار درد می کند  
از بس  
خستگی تمام غروب ها را،  
روی آن رها کرده ام.

آخرین برگ چسبیده به درخت

محمد بن احمدی سوادکوهی

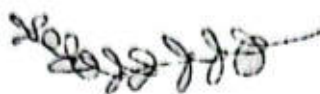


تکنولوژی امروز  
 بهترین ال‌ای‌دی‌ها را تولید می‌کند  
 تا صحنه‌های فقر را  
 کارگران را  
 بی‌کاران را  
 جهانِ بزرگِ گرسنگان را  
 با کیفیت‌تر نشان دهد.



من کار گرم.  
 شبیه رودخانه‌ای خسته  
 گمشده در جهان،  
 دریا کجاست؟!

آفرین برگ جمیده به درخت  
 فخرالدین احمدی سوادکوهی

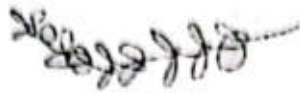


کارگران نه روزی دارند  
و نه جهانی  
و بی جهانیمان را جشن می گیرند  
آن سرش ناپیدا  
تیر روزنامه های دنیا می شویم  
گویا قرار نیست  
چیزی در زندگی ما عوض بشود

روز جهانی کارگر  
بلندگوهای زیادی  
دروغهای زیادی استفراغ می کنند  
حرف ها و سپاس ها  
هرگز شبیه رنج هامان نیست

سالی یک بار  
شانه های ما را بالا می روند  
برای چسباندن پلاکارد «روز جهانی کارگر»  
بر پیشانی بلند کارخانه هایی که عمری  
نانمان را آجر پخت.

آفرین برگ جمبیده به درخت  
مخلدین احمدی سوادکوهی



مادرم  
تمام عمرش  
آن قدر کارگری کرد  
که دیگر،  
فرصتی برای مادری نداشت.

آفرین برگ جمیده به درخت

فخرالدین احمدی سوادکوهی

Handwritten signature or scribble.

در آینه نگاه می کنم  
 این من نیستم  
 مرگ است در صورت کارگری  
 که چهل و هفت سال به شکل من  
 با من  
 زندگی کرد  
 و من چهل و هفت سال  
 مردم و زنده شدم  
 من هرگز شبیه مرگ نبودم  
 مرگ همیشه شبیه من بود

آخرین برگ چسبیده به درخت  
 محمد بن احمدی سوادکوهی

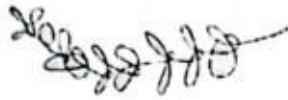
— ۶۶۵ —

کار و بار دنیا را از کجا می دانستیم  
چقدر حيله در چننه دارد!  
و چگونه فریمان داد که آب از آب تکان نخورد

در کودکی  
با تشر خوابمان کردند  
جایی از خوابمان قایم شده بودیم  
زندگی در خواب چه تعبیر قشنگی ست!  
این که حقیقتی تو را در خودش فرو نمی کشد  
و استخوانی تا حدِ فریاد چلانده نمی شود

.  
. .  
. .  
نفهمیدم چه کسی  
چه وقت دست دراز کرد توی خوابم  
و بیرونم کشید  
بیل به دستم داد  
حال در آستانه‌ی پیری  
دلم هوای بچگی‌هایم را کرد  
که در خوابم جا ماند  
چقدر تلخ است انسانی در گذشته‌های خودش جا  
بماند  
لطفاً چند روزی مرخصی بدهید،  
می‌خواهم کودکی کنم.

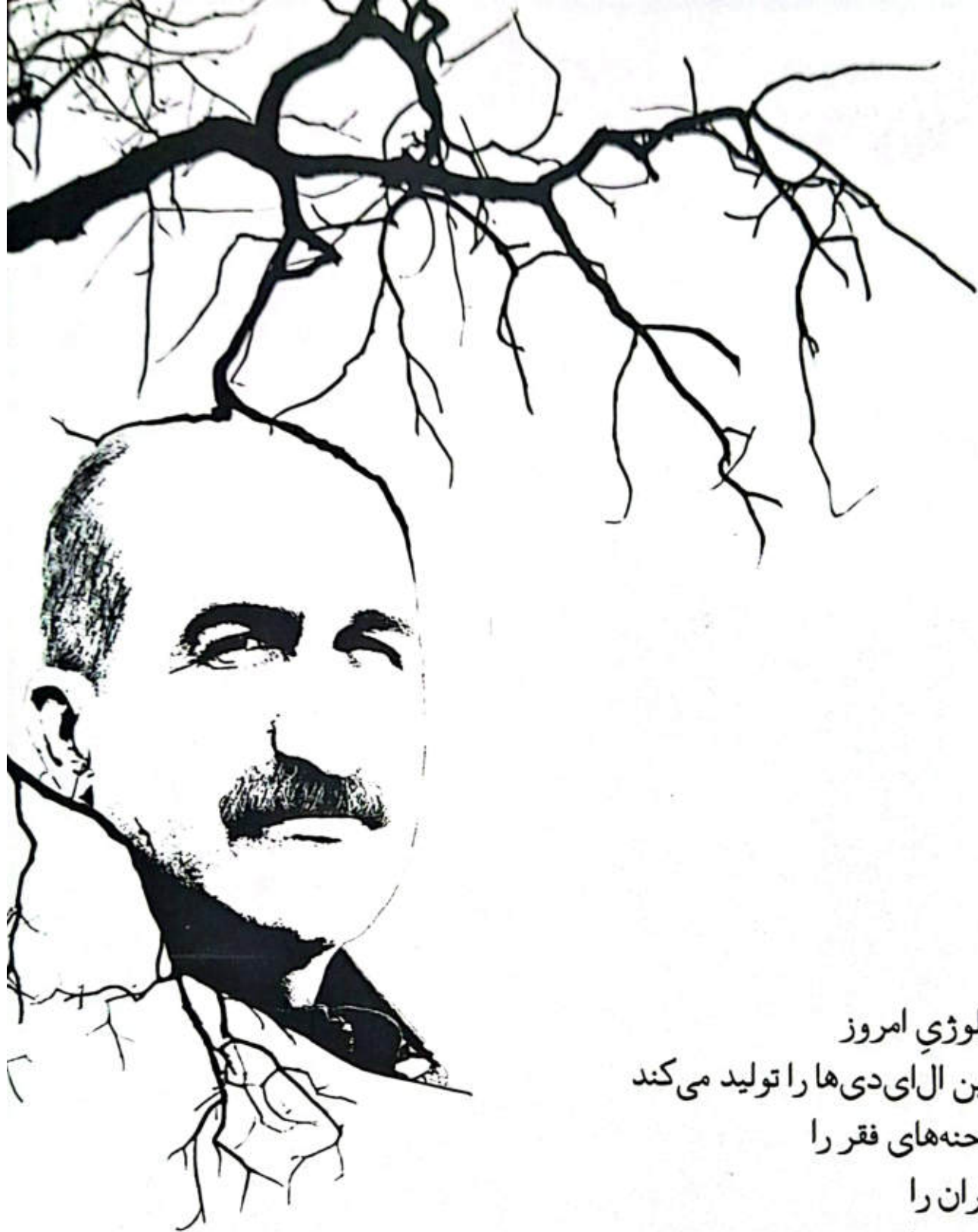
آخرین برگ چسبیده به درخت  
غزلدین احمدی سوادکوهی



کارگر  
 به آواز چکاوک شوریده می ماند  
 در شبانگاهی مه آلود  
 غربت سرنوشت هم دردان خود را  
 می خواند  
 بخوان آی چکاوک جان  
 شاید کارگری دل تنگ تر از تو  
 آواز تو را منتظر باشد!!

## از فخرالدین سواد کوهی منتشر شد

- ۱- من کارگرانم، مجموعه شعر
- ۲- چمدانی پر از دلتنگی، مجموعه شعر
- ۳- من کت کتک خورده ام، مجموعه شعر
- ۴- جنگ خواب صلح می بیند، مجموعه شعر
- ۵- تمام اقیانوس بوی گل می دهد، مجموعه شعر
- ۶- شوکا نباید بمیرد، مجموعه داستان کوتاه
- ۷- آدم های توی مه، داستان بلند
- ۸- یک بغل داستان کوتاه، مجموعه داستان کوتاه
- ۹- زمزمه های مرد خاکستری، رمان
- ۱۰- روزی روزگاری با علی اشرف درویشیان، خاطرات
- ۱۱- کاغذهای خط خورده، گزیده گویی



تکنولوژی امروز  
بهترین ال ای دی ها را تولید می کند  
تا صحنه های فقر را  
کارگران را  
بی کاران را  
جهان بزرگ گرسنگان را  
با کیفیت تر نشان دهد.



انتشارات تلاجن - مازندران، آمل  
© T a l a j a n \_ P u b